

درس دویست و بیست و هفتم

تقابل دیدگاه مرحوم آخوند با حکمت مشاء در مسئله اتصاف ماهیت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فالحق في هذا المقام أن المعلول له ماهية إمكانية وجود مستفاد من الواجب فيتربك بهوية العينية من أمرين شبيهين بالمادة والصورة.^۱

معلول یک ماهیت امکانی و یک وجودی دارد که آن وجود از واجب محقق و مستفاد می شود. هر معلولی یک ماهیتی دارد که آن ماهیت، ماهیت امکان است و یک وجودی دارد که آن وجود از واجب گرفته می شود. این معلول ترکیب پیدا می کند به آن هویت عینی خارجی خودش و به همان تحقق خارجی خودش از دو امری که آنها شبیه به ماده و صورت هستند.

أحدهما محض الفاقية والقوة والبطون والإمكان والآخر محض الاستغناء والفعالية والظهور والوجوب.

یکی از این دو امر، محض در فقر و در قوه و در خفاء و در امکان است و دیگری محض در استغناء و فعلیت و ظهور و وجوب است. آن اول شبیه به ماده می شود به جهت مشابهت هیولانی که در ماده هست و مشابهت استعداد و لوازم آن هیولا که عبارت از همان استعداد و فقر و اینها در این ماهیت است و به جهت مشابهت آن صورت که جهت فعلیت است و جهت محقیقت آن هیولا است و به جهت وجوب و ظهوری که در این طرف هست این را تشبیه به آن کردند.

و قد علمت من طريقنا أن منشأ التعلق والعلية بين الموجودات ليس إلا أنحاء الوجودات و الماهية لا علاقة لها بالذات مع العلة إلا من قبل الوجود المنسوب إليها وقد مر أيضاً.

از راه و روش ما در فلسفه متعالیه متوجه شدید که منشأ تعلق و منشأ علیت بین موجودات عبارت از اقسام وجودات است نه عبارت از ماهیت؛ یعنی علیت به ماهیت تعلق نمی گیرد بلکه به انحاء وجودات تعلق می گیرد. برای ماهیت هیچ علاقه ای بالذات با علت نیست بلکه بالبساطة و بالعرض است. مگر اینکه آن تعلق از ناحیه وجود خودش بیاید که آن وجود منسوب به علت است اما خود ماهیت که آن وجود منسوب به آن ماهیت است، خود ماهیت ذاتاً و مستقلاً هیچ ارتباطی با علت ندارد به عبارت دیگر علت افاضه ماهیت در معلول نمی کند بلکه علت از وجود خودش افاضه وجود در معلول می کند.

أن معنى الإمكان في وجود الممكن غير معناه في الماهية.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۲.

تفاوت معنای امکان در وجود با معنای امکان در ماهیت

مطلب دیگر اینکه معنای امکان در وجودی که ممکن است که همان وجود معلول است آن غیر از معنای امکان است در ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** در خود ماهیت. منظور من از ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** صقع خود ماهیت نیست بلکه ماهیت به استناد به وجود است نه اینکه ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ**، چون اگر ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** باشد متصف به امکان هم نمی شود فقط ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** متصف به ذات و ذاتیات خودش هست اما ماهیت به لحاظ وجود متصف به امکان می شود می گوئیم: ماهیت از نقطه نظر وجود، از دو حال خارج نیست؛ ماهیت یا موجوده است یا معدومه است یعنی یا در خارج موجود است بالفعل یا اینکه در خارج بالفعل موجود نیست. این ماهیت به لحاظ اتصاف به وجود است و به لحاظ اتکاء به وجود است. اما ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ**؛ خود ماهیت را در نظر بگیریم مثل اینکه منظور ما فقط آن مای حقیقه باشد در تعریف اشیاء، دیگر در آنجا «امکان» داخل در تعریف ماهوی ماهیت نخواهد بود و همین طور وجوب و ضرورت هم نخواهد بود. به عبارت دیگر این جهات ثلاثه ماهیت و وجوب و امکان جهات برای وجود در قضایای حملیه هستند یعنی عقد الحمل را بین محمول و موضوع برقرار می کنند درحالی که ما در ماهیت عقد الحمل نداریم و هیچ نسبتی با وجود در ماهیت لحاظ نمی شود! ایشان می فرمایند که پس معنای امکان در وجود با معنای امکان در ماهیت فرق می کند.

البته یک نکته در اینجا هست و آن اینکه در بحث علیت که بعداً خواهد آمد و ناچار راجع به آن صحبت خواهیم کرد باید بدانیم که در علیت چه مسئله ای در اینجا خلط شده و آن اشیائی که آنها لازمه ذاتی برای علیت هستند چه نحو از امکان بر آنها حمل می شود؛ امکان ذاتی حمل می شود یا امکان فقری حمل می شود؟! اما این بحثی که فعلاً داریم همین مسائل علیت عادی است همان طور که تابه حال هم می دانستیم. این در بحث صادر اول پیش می آید. فعلاً از رو می خوانیم تا اینکه این مسائل را به طور کلی از خارج بگوئیم.

وَأَنَّ أَحَدَهُمَا يَجَامِعُ الضَّرُورَةَ الذَّاتِيَّةَ بَلْ عَيْنُهَا بِخِلَافِ الْآخَرِ فَإِنَّهُ يُنَافِيهَا.

مطلب دیگری که باید روشن بشود این است که یکی از این دو معنای امکان با ضرورت ذاتیه جور درمی آید بلکه خود ضرورت ذاتیه است به خلاف دیگری که با ضرورت ذاتیه جور نیست و مخالفت و منافات دارد که امکان به معنای امکان ذاتی باشد.

فَقَوْلُ إِنَّ الْمَعْلُولَ الْأَوَّلَ إِنْ اعْتَبِرَ ماهِيَّتُهُ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ مَرْتَبَةِ قُصُورِهِ عَنِ الْكَمَالِ الْأَتَمِّ وَ خُصُوصِيَّتِهِ تَعْيْنُهُ الْمَصْحُوبِ لِشَوْبِ الظُّلْمَةِ وَ الْعَدَمِ وَ إِنْ كَانَ مُسْتَوْرًا عِنْدَ ضِيَاءِ كِبَرِيَاءِ الْأَوَّلِ وَ مَقْهُورًا تَحْتَ شِعَاعِ نَوْرِ الْأَوَّلِ.^۱

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۳.

معلول اول اگر ماهیتش اعتبار بشود به این نحوه که این ماهیت این طور اعتبار بشود که مرتبه او قاصر از کمال اتم است و خصوصیت این معلول اول و فرقی که با علت خودش دارد به عبارت دیگر، یعنی خیلی بخواهیم به او ارج و قیمت قرار بدهیم باید بگوییم که عبارت از علت است ولی در یک مرتبه پایین تر که آن مرتبه پایین تر عبارت از کیفیت و تعینی است که با ظلمت و عدم، یک رائحه و یک خلط و یک حبابی از ظلمت و عدم بر او حاکم است و آن هم به واسطه این است که مرتبه اش مرتبه پایین تر است.

و إن كان مستوراً عند ضیاء کبریاء الأول ... اگرچه معلول اول که توأم با یک شوب ظلمت و عدم است وقتی که نور کبریا اول و وجود قاهره حق غالب می شود، آن جنبه ماهوی را مغلوب می کند و آن جنبه تعین را مغلوب می کند و کآن وجود واحدی حاکم است؛ وجود علت و معلول که وجود واحد هستند. این حکومت دارد و آن ماهیت کآن دیگر پیدا نیست. و این معلول اول در تحت شعاع نور پروردگار مقهور است.

ذات و صفات متصله به ذات در حکم امر واحد

پس ذات و صفات متصله به ذات حکم امر واحدی را دارند نه اینکه دو مرتبه بخواهید برای آنها تصور کنید؛ یک مرتبه علیت و یک مرتبه معلولیت و این مرتبه معلولیت مرتبه ماهیت است و ماهیت دارای حد است و این مشوب به ظلمت و عدم است پس با مرتبه علیت فرق می کند. ایشان می فرمایند که نه، در آنجا آن قدر نور کبریائیت حضرت حق و آن وجود بالصرافه غلبه دارد کآن ذات و ذاتیات او و اوصاف متصله به ذات او حکم واحد را دارد و ما نمی توانیم دو حکم متعدد بر آنها را بار کنیم.

فَعَدْمُهُ مُمْكِنٌ بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ بَلْ حَالُ عَدَمِهِ كَحَالِ وُجُودِهِ اَزْلاً و اَبَداً مِنْ تِلْكَ الْجَهَةِ.

عدم این معلول اول به این اعتبار ممکن است یعنی آن جنبه عدمیتش به این لحاظ است که این یک جنبه تعینی دارد که مصحوب به ظلمت است و مرتبه اش مرتبه قصور از آن مرتبه کمال اتم است بلکه حال عدم این معلول مانند حال وجودش هست در ازل و ابد از این جهت؛ یعنی از این جهت، حال عدم او و وجود او یکی است نه اینکه عدم او در یک برهه ای از برهه ها و در یک مرتبه ای از مراتب متصور است یعنی می خواهد بفرماید که این عدم و وجودش تقریباً یک حالت دارد؛ چون همیشه ذات ازلاً و ابداً وجود حی قیوم بالذات هست اوصاف و صفات ذاتیه او هم به تدلی به آن ذات، حی و قیوم و دائم است ازلاً و ابداً و هیچ فرقی نمی کند فقط یک جهت فقر دارد؛ فقر بالنسبه به او. اما اینکه تصور عدم واقعی بشود، نه خیر این تصور در اینجا معنا ندارد.

ما شَمَّ رَائِحَةً شَيْءٌ مِنْهُمَا بِحَسَبِ مَاهِيَّتِهِ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ.

به حسب ماهیتش **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** هیچ نوع رائحه ای از عدم و وجود بر او حاکم نیست. چون ماهیت یک مسئله ای است که اصلاً هیچ نوع تعلقی با آن ذات ندارد یعنی قصور، هیچ نوع تعلقی با ذات ندارد بلکه آنچه که تعلق با ذات دارد وجود است کآن ایشان می خواهد این طور بفرمایند که معلول اول بالنسبه به علت،

علت افاضة قصور نکرده تا اینکه ما این قصور را به علت نسبت بدهیم. یک وقتی قصور را ما به علت نسبت می دهیم مثلاً در ادارات یک رئیس هست و یک مرئوس، یک رئیس هست و یک معاون و همیشه رئیس از معاون بالاتر است آن معاون هم می آید برای خودش یک معاون می گذارد. آیا هیچ وقت دیده اید یک رئیس در یک اداره بیاید کسی مثل خودش را بگذارد؟! یعنی یک اداره دوتا رئیس داشته باشد؟! نه، چرا؟! چون فردا دعوایشان می شود! به خاطر اینکه فردا دعوایشان نشود و همیشه حکومت خودش را حفظ کند می آید معاون می گذارد. فرض کنید یک رئیس جمهور بیاید در مملکت خودش یک رئیس جمهور دیگر بگذارد و بگوید که اصلاً ما دوتا رئیس جمهور داریم. چرا؟! چون دو پادشاه در اقلیمی نگنجند بلکه رئیس جمهور می آید در مملکت، نخست وزیر درست می کند و می گوید این نخست وزیر یک دست پایین تر است که فردا بتواند در سرش بزند! نخست وزیر هم می آید وزیر درست می کند، او نمی آید نخست وزیر درست کند چون بتواند در سر آنها بزند! وزیر می آید - شما بهتر می دانید - مدیرکل و از این چیزها درست می کند! پس در ادارات هیچ وقت دو امر ملازم و متساوی نمی آیند درست کنند بلکه می آیند همیشه یک درجه پایین تر را جعل می کنند. در اینجا این قصور متکی و معلول برای رئیس است. رئیس می گوید که تو پایین باش، تو بالا باش، تو مساوی باش.

یا اینکه فرض کنید رئیس جمهور یک مملکتی بیاید و بگوید که من یک نفر را بالاتر از خودم انتخاب می کنم! اصلاً یک چنین چیزی تابه حال بوده است؟! معقول هست ولی غیر ممکن است یعنی امکان خارجی ندارد! می گوید که ای آقا این همه زحمت کشیدیم میلیاردها خرج کردیم تا اینکه حالا رئیس شدیم، حالا بگویند که این بالاتر از من است؟! هیئات! ابداً! اگر واجب الوجود دوتا بشود این، دوتا نخواهد شد!! می گوید که این همه خرج کردیم یک بالاسر پیدا بکنیم؟! یا فرض کنید بالاتر از رئیس جمهور حالا هر کسی می خواهد باشد، البته من نسبت به ایران نمی گویم!! در سایر جاها که از این حرف ها هست اینجا که الحمدلله از این مسائل نیست!! اگر در جای دیگر بیایند مثلاً در عراق صدام بگوید که آقا من از امروز یک نفر را بالاتر از خودم در عراق جعل کردم یعنی جعل علو، جعل ارتقاء - نه جعل قصور - جعل کردم و همه افراد در عراق از زن و مرد از کوچک و بزرگ از وزیر و غیره همه باید اول او را اطاعت بکنید بعد من را، آیا یک هم چنین چیزی ممکن است؟! ابداً! چون امکان ندارد!

در اینجا مثال آوردم به خاطر اینکه نکته دقیق را در اینجا متوجه بشویم که در مسائل اعتباری است که آن مسائل، قصور و علو و ارتقائش معلول برای علت است و علت جاعل است که آن مرتبه قصور را ایجاد می کند به عنوان **أنه قاصر**. مرتبه علو را ایجاد می کند به اعتبار **أنه عال**، مرتبه مساوی را ایجاد می کند به اعتبار **أنه متساو**. چون این قصور اعتباری است استناد به معتبر و جاعل است اما در مسئله علیت، علت بخواهد یا نخواهد اصلاً قصور در دستش نیست. اصلاً نمی تواند. اگر علت بخواهد یک شیئی را در رتبه خود جعل بکند هم

نمی‌تواند؛ یعنی اگر خدا بخواهد یک خدای دیگری را در رتبه خود جعل بکند هم نمی‌تواند و قدرت ندارد! خدا در همه چیز قدرت دارد غیر از این یک چیز که عاجز است! اگر بخواهد هم نمی‌تواند!

نفس نشئت و تکوّن معلول از ناحیه علت یعنی قصور از علت

چرا؟! چون نفس نشئت و تکوّن معلول از ناحیه علت - نفسش یعنی قصور از علت - بخواهد نخواهد نمی‌تواند. پس چه چیزی به علت استناد داده می‌شود؟! آن مرتبه قصور استناد به علت داده می‌شود یا آن مرتبه وجود؟! آن مرتبه وجود؛ یعنی آن مرتبه وجود مستند به علت است ولی مرتبه قصور دیگر مستند به علت نیست و آن دیگر تکوینی است. بخواهد یا نخواهد، نمی‌تواند. خدا هم نمی‌تواند!

قصور صادر اول نسبت به علت اولی

پس علت اولی که موجب وجود صادر اول است طبیعتاً مرتبه‌اش قاصر از مرتبه علت است به این دلیل و برهان عقلی، و قصور ارتباطی با علت ندارد. این را مرحوم آخوند می‌خواهد در اینجا بفرماید. هیچ رائحه‌ای از وجود و عدم به حسب ماهیتش من حیث هی هی بر دامن ماهیت نمی‌نشیند. اصلاً ماهیت کاری به وجود و عدم ندارد.

و لیس یستلزم عدمه الواجب بهذه الحیثیه لعدم الارتباط بینه و بین الواجب من هذه الحیثیه. از این حیثیت دیگر عدم ماهیت مستلزم عدم واجب نیست چون اصلاً ارتباط به واجب ندارد آنچه که مربوط به واجب است وجود ماهیت است نه خود ماهیت و آنچه که ارتباط به واجب ندارد پس عدمش هم موجب عدم واجب نخواهد بود گرچه این عدم معنا ندارد چون در خارج هست ولی اگر ما عدم ماهیت را در اینجا فرض بکنیم باز اصلاً در خارج ارتباط ندارد. وجودش مرتبط است که هیچ وقت وجودش هم معدوم نیست و وجود صادر اول همیشه هست. چون از این حیثیت ماهیت ارتباطی بین او و بین واجب نیست!

و إن اعتُبر من حیث وجوده المتقوم بالحق الأول الواجب بوجوبه فعدمه ممتنع بامتناع عدم قیومه و وجوده مستلزم لوجوده استلزام وقوع المعلول وقوع العلة الموجبة له فلم یلزم استلزام الممكن للمحال أصلاً.

اگر حالا این معلول اول اعتبار بشود از حیث وجودش که متقوم به حق اول است که واجب به وجوب او است، عدم این معلول اول ممتنع است. چرا؟ چون عدم پروردگار ممتنع است، عدم قیوم ممتنع است و وجودش برای وجود او مستلزم است پس وجود این معلول اول مستلزم به وجود اوست؛ مستلزم وجود علت است چون وقوع معلول مستلزم علتی است که ایجاب او را می‌کند. لازم نمی‌آید که ممکن، مستلزم محال باشد چون در ممکن همان‌طوری که گفتیم، دو جهت وجود دارد؛ یک جهت ماهیت و یک جهت وجود. از نقطه نظر ماهیت گفتیم: ارتباطی با پروردگار ندارد، پس نه عدمش ضرری به ناحیه ذات می‌رساند و نه وجودش در اینجا

کلاهی بر سر آن علت اول می‌گذارد. وجود ممکن مرتبط است که آن وجود، متکی به آن ممکن است و عدمش مستلزم عدم است و وجودش مستلزم وجود علت است پس در اینجا اینکه عدم ممکن مستلزم امتناع بالذات بشود چنین چیزی را در اینجا نخواهیم داشت.

و ليس لِعَدَمِهِ فِي نَفْسِهِ أَى نَفْسٍ ذَلِكَ الْعَدَمُ جَهَةً إِمْكَانِيَةً كَمَا لِلْوُجُودِ مِنْ حَيْثُ الْوُجُودِ.
برای عدم ممکن فی نفسه جهت امکانی وجود ندارد همان‌طوری که برای وجود مِنْ حَيْثُ الْوُجُودِ جهت امکانی وجود ندارد.

و لا يَلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ كَوْنُ كُلِّ وَجُودٍ وَاجِباً بِالذَّاتِ عَلَى مَا مَرَّ مِنَ الْفَرْقِ بَيْنَ الْضَّرُورَةِ الْأُزْلِيَّةِ وَ بَيْنَ الْضَّرُورَةِ الْمَسْمُوءَةِ بِالذَّاتِيَّةِ الْمَقْيَدَةِ بِهَا.

از این مسئله ما لازم نمی‌آید که هر وجودی وجوبش وجوب بالذات باشد. همان‌طوری که قبلاً گذشت.
من الفرق بين الضرورة الأزلية ... کسی بیاید در اینجا بگوید که همه وجودات در عالم واجب بالذات هستند. پس شما ماهیت را برداشتید و بر وجود هم که حکم ضرورت می‌شود پس بین علت و معلول دیگر چه فرقی هست؟! بین خدا و خلق دیگر چه فرقی هست؟!

اقسام ضرورت در وجود

ایشان می‌فرمایند که ما دو ضرورت داریم؛ یک ضرورت ذاتیه داریم و یک ضرورت ازلیه داریم. ضرورت ذاتیه این است که این وجود برای ذات خودش ضرورت داشته باشد تا مادامی که ذات موجود باشد و ضرورت ازلیه این است که این وجود برای ذات خودش ضرورت دارد. دیگر «تا مادام» ندارد. پس اینکه می‌گوییم: وجود صادر اول برای صادر اول ضرورت دارد تا مادامی که صادر اول موجود باشد، این ضرورت را ضرورت ذاتیه می‌گوییم این از این طرف یک مرتبه است بعد سراغ ذات صادر اول می‌آییم که تا چه وقتی موجود است؟ می‌گوییم: تا وقتی که علت به او افاضه کند! علت همیشه به او افاضه می‌کند پس این همیشه موجود است. این ضرورت با ضرورت ازلیه فرق می‌کند که وجود واجب برای ذات واجب، واجب است و دیگر «تا مادام» ندارد؛ تا مادامی که ذات باشد، این «تا مادام» معنا ندارد. پس نفس اتصاف، ضرورت، تَکَوُّن و نشئتش انتزاع از صقع خود وجود است اما این ضرورتی که در ضرورت ذاتیه هست این ضرورت تا مادامی است که ذات موجود باشد، نه اینکه این ضرورت از خود آن وجود انتزاع می‌شود. ضرورت حمل می‌شود بر وجودی که حمل بر ذات می‌شود تا مادامی که ذات باشد و ذات تا چه وقتی هست؟!

البته این مطالبی که خدمتان عرض می‌کنیم بعداً یکی یکی به حساب این حرف‌ها می‌رسیم. فعلاً کلام مرحوم آخوند را عرض می‌کنیم که این مسائل خوب روشن بشود که فرق بین صادر اول و ضرورتی که این ضرورت، وصف برای صادر اول است و ضرورتی که وصف برای علت است که پروردگار باشد، حق اول

باشد چه فرقی هست؟ این در اینجا تا مادامی است که ذات باشد و آن «تا مادام» ندارد. آن را ضرورت ازلیه می‌گوییم یعنی همیشه آن ضرورت ثابت است بدون مادام و این ضرورت ثابت است تا وقتی که ذات باشد. ذات هم تا وقتی که علت به او اضافه کند هست. این کلام مرحوم آخوند شد. پس ما چیزی به نام ماهیت که به علت افاضه بشود، نداریم. آنچه که هست وجود است و وجود هم ضرورت دارد.

فَلَذَلِكَ لَا يُلْزَمُ هَاهُنَا كَوْنُ كُلِّ عَدَمٍ مَمْتَنِعاً بِالذَّاتِ لِأَجْلِ الْفَرْقِ الْمَذْكُورِ.

برای این لازم می‌آید در اینجا که هر عدمی ممتنع بالذات باشد. ممکن است یک عدمی امتناع ذاتی را نداشته باشد به خاطر همین فرقی که در اینجا ذکر کردیم که فرق بین ضرورت ذاتیه و بین ضرورت ازلیه عبارت است از تحقق آن ضرورت تا مادامی که ذات باشد و آن همیشه هست.

پس عدم این وجود دیگر ممتنع بالذات نخواهد بود چون در آنجا ممتنع بالذات در صورتی است که امتناع ذاتی، با وجود نفس تحقق ذات وجود برایش معدوم باشد ولی در اینجا وقتی که مستند به علت باشد دیگر وجود در آنجا در این صورت برای آن ذات ضرورت دارد و در صورت عدمش امتناع ذاتی از آن ذات برداشته می‌شود.

و هذا في غاية السطوع والوضوح على أسلوب هذا الكتاب و أما على أسلوب الحكمة الدائنة فلا يبعد أن يقول أحد إن كان يعني بأول شقّي الكلام أن العقل إذا جرّد النظر إلى ذات المعلول الأول و لم يعتبر معه غيره لم يجد فيه علاقة اللزوم فذلك لا ينافي استلزام عدمه عدم الواجب بحسب نفس الأمر بل هو محفوظ بحاله و إن أريد به أنه على ذلك التقدير لا يكون مستلزماً له بحسب نفس الأمر فهو ظاهر البطلان فإنه معلول له بحسب نفس الأمر فكيف لا يكون مستلزماً لعلته

ما در اینجا بحث علیت و معلولیت را روی آن ماهیت نبردیم بلکه بحث را روی نفس خود وجود بردیم و خود وجود را ملاک قرار دادیم برای اتصافش به ضرورت و امکان و آن ماهیت را هیچ به حساب نیاوردیم پس این مسئله در اینجا روشن می‌شود که از عدم یک امکان، این امتناع ذاتی در اینجا محقق نمی‌شود چون در اینجا امکان روی ماهیت می‌رود و ماهیت هم هیچ‌گونه تعلقی با علت ندارد. آنچه که تعلق با علت دارد عبارت از وجود است و آن امکانی که وصف برای وجود است امکان فقری است نه امکان ذاتی! امکان ذاتی است که اشکال به وجود می‌آورد که عبارت از تساوی الطرفین باشد اما در آن امکان فقری با وجود اینکه آن وجود متصف به امکان هست در عین حال متصف به ضرورت ذاتیه هم هست و این امکان با ضرورت ذاتیه جمع می‌شوند به خلاف آن امکان ذاتی که با ضرورت ذاتیه جمع نمی‌شوند بلکه منافات دارند؛ در هر جا که امکان ذاتی باشد در آنجا ضرورت ذاتی نیست و در هر جا که ضرورت ذاتی هست در آنجا امکان نیست. آن محلی که موضوع و محل برای عروض امکان ذاتی است عبارت از ماهیت است و آن جایی که محل برای عروض ضرورت است عبارت از وجود است.

ماهیت هیچ دخلی به مسئله علیت وارد نمی‌کند و از عدم ماهیت، امتناع ذاتی که آن امتناع ذاتی عبارت از عدم حق اول است پیدا نمی‌شود چون بر فرض که ماهیت هم نباشد، نباشد. این حق اول سر جای خودش

محفوظ است و صادر اول هم در جای خودش محفوظ است.

تلمیذ: در فیزیک یک توضیح دارد که ماده تبدیل پیدا می‌کند ولی منعدم نمی‌شود. اگر این را ضمیمه کنیم به حرکت جوهری که جوهر تبدیل پیدا می‌کند یا به تعبیری ماده صورتش را تبدیل می‌کند و صور متعدده‌ای به خودش می‌گیرد آن وقت اینجا عبارتی که فرموده‌اند که واجب بالذات و بین ضرورت ذاتیه با ضرورت ازلیه تفکیک قائل شدند، نمی‌توانیم بگوییم که در واقع بهره‌ای از همان ضرورت ازلیه دارد و خودش هم ازلاً باقی می‌ماند؟

استاد: ببینید در بحث تبدیل ماده به انرژی یا انرژی به ماده یا به عبارت دیگر حرکت جوهریه ما فرض را بر بقاء یک امر ثابت قرار دادیم و آن امر ثابت عبارت از همان هیولا است که آن هیولا به واسطه فصلی که به خود می‌گیرد صور مختلفی پیدا می‌کند. پس ما یک امر ثابتی را در اینجا فرض کردیم حالا که این امر ثابت فرض شده صور به خودش می‌گیرد. بحث این است که خود این امر ثابت الآن متکی به چیست؟ صحبت آن است.

تلمیذ: بحث این است که آیا خداوند او را معدومش می‌کند؟! یعنی واقعاً کسی را که به عالم هستی آورد دوباره برمی‌گرداند؟!

استاد: نه معدوم نمی‌کند فقط صورتش را عوض می‌کند.

تلمیذ: پس این قیامش که فقط همان امکان فقری شد بحثی در امکان فقریش نداریم.

استاد: ببینید در اینجا دو لحاظ می‌شود. من الآن برای شما یک مثال بزنم مطلب از آن مثال روشن می‌شود؛ خود نفس حرارت را با آتش در نظر بگیریم آن وقت تا ببینیم که چه احکامی بر این بار می‌شود؟! یک وقتی شما حرارت مستند به نار را در نظر می‌گیرید که این حرارت در خارج موجود هست یا موجود نیست؟ این الآن امکان ذاتی به او حمل می‌شود. الآن در این اطاق حرارت مستند به نار نداریم. احتمال دارد یک ساعت دیگر یکی بیاید یک فندک روشن بکند و حرارت مستند به نار در اینجا محقق بشود. ممکن هم هست همین حالت ادامه بکند و حرارت مستند به نار در اینجا محقق نشود؛ پس حکم ما بر حرارت مستند به نار حکم امکان ذاتی می‌شود یعنی حرارت مستند به نار ممکن است در خارج محقق بشود و ممکن است در خارج محقق نشود و این تحقق حرارت مستند به نار به واسطه جعل جاعل است و خودرو نیست؛ یعنی یک نفر باید بیاید فندک را روشن کند و شخاته را باید بزند و وقتی که زد آن موقع این نار محقق می‌شود و به واسطه نار حرارت محقق می‌شود. از اول که حرارت محقق نمی‌شود! اول نار هست و وقتی نار محقق شد بعد حرارت هست. از اینجا حکم بر این حرارت نار حکم امکان ذاتی می‌شود. چرا امکان ذاتی؟ چون متساوی الطرفین است و احتیاج به علت دارد. اما اگر آمد این نار در خارج محقق شد این حرارتی که الآن مستند به نار هست - با توجه به نار، نه بدون توجه به نار - آیا باز امکان ذاتی به این حرارت حمل می‌شود یا اینکه ضرورت ذاتی دارد؟! این دیگر ضرورت است چون ما آمدیم بحث را از حرارت جدا کردیم و نار موجود را الآن در نظر گرفتیم. آیا ممکن است نار بدون حرارت باشد؟! نمی‌شود. وقتی نار بدون حرارت نشد هر جا نار هست حرارت هم در آنجا

هست. الآن این حرارت ضرورت ذاتی می شود. ضرورت ذاتی برای حرارت است چرا؟ چون وجود حرارت فی حد ذاته ضرورت دارد چون نار برایش ضرورت دارد. الآن نار در اینجا وجود دارد. حالا وجود خود نار هم در اینجا ضرورت دارد؟! نه، وجود خود نار دیگر در اینجا ضرورت ندارد و او دیگر مستند به نفت یا مستند به آن چوب است. تا وقتی که این چوب هنوز نسوخته این نار در اینجا هست و همین طور علل و عوامل دیگر که باد نیاید و عوائق دیگر جلوی نار را نگیرد. تا وقتی که این چوب یا تا وقتی این نفت موجود است نار هم موجود هست ولی وقتی نار موجود شد دیگر نمی توانیم بگوییم که حرارت ممکن است موجود بشود و ممکن است نباشد. حرارت دیگر لازمه آن است و حرارت دیگر صادر اول می شود یعنی صادر اول نار این حرارت می شود و این دیگر ضرورت ذاتی دارد اما برای خود نار دیگر نمی توانیم بگوییم که الآن اشتعال نار ضرورت ذاتی دارد. این امکان ذاتی دارد تا وقتی که ماده اش باشد؛ وقتی ماده اش بود و علل و عوامل خارجی نبود یعنی ممکن است ماده باشد من پف کنم - این یک علل و عوامل خارجی - یا باد بیاید. ممکن است ماده باشد یک دفعه یک عایقی بیاید جلوی نفت را بگیرد و ارتباط نفت را با این نار قطع کند، می شود. یک وقت ممکن است ماده باشد بنده بیایم یک در روی آن بگذارم اکسیژن قطع بشود و این نار هم تمام بشود.

پس اگر شما وجود نار را در نظر می گیرید تا وقتی نار هست حرارت هم طبعاً به او ضرورت ذاتی دارد و نمی توانید این دو را از هم جدا کنید خود نار هم نمی تواند جدا کند. این مطلب را من عمداً در اینجا می گویم تا در بحث صادر اول این قضیه را می گویم که چه قضیه ای موجب شده که اشکال در اینجا پیدا شده و خلاصه مسئله در اینجا بین امکان فقری و امکان ذاتی خلط شده است. در صادر اول که این حرارت، صادر اول از این نار هست، خود نار هم نمی تواند حرارت را از خودش دفع کند. نمی تواند! چرا نمی تواند؟ لازمه اش است. منشأ نار حرارت است و این امکان فقری می شود یعنی گرچه حرارت معلول - حالا در حکم معلول بگوییم یا معلول بگوییم فرق نمی کند - برای این نار است ولی وجود این حرارت ضرورت دارد تا وقتی که نار باشد اما وقتی بحث را روی خود نار می بریم و آنچه که نار از او نشئت می گیرد می بینیم نفس نار خودش امکان ذاتی دارد. ممکن است در اینجا آن عللی که موجب شده نار تا اینجا دوام پیدا بکند، آن علل قطع بشود و وقتی علل قطع شد نار هم نیست. پس وجود نار در اینجا یعنی ماهیت حاکم بر نار امکان ذاتی دارد. ممکن است نار باشد تا وقتی که نفت به او می رسد وقتی که نفت به او نرسید نار هم وجود ندارد. پس چیزی که به عنوان متساوی الطرفین است آن امکان ذاتی می شود.

نسبت به این مطلب - حرکت جوهری - یک وقتی شما بحث را روی نفس آن ماده ای که در حال تغییر است می برید. بله، یک ماده را شما در نظر بگیرید که اول این ماده خاک است و به ماده غذایی برای شجر تبدیل می شود بعد به جنبه نباتیه در شجر تبدیل می شود و بعد به گیاه تبدیل می شود و بعد همین طور این زیاد می شود

تا تبدیل به یک تفاح و یک سیب می‌شود. دوباره این تفاح به ماده غذایی برای انسان تبدیل می‌شود، به خون تبدیل می‌شود و ... شما می‌بینید که همین تفاح تبدیل به نطفه می‌شود و بعد هم تبدیل به علقه می‌شود و بعد هم به مضغه و بعد از نه ماه یکی بیرون می‌آید. خب این چه بود که این سیر تا اینجا ادامه پیدا کرد؟! این یک حرکت جوهریه بود از خاک ﴿مِنْ هَا خَلَقَ نَكْمًا وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْ هَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾^۱ همین است یعنی تمام این جریانات مربوط به عالم قیامت نیست بلکه آن یک شمه‌اش است تمام آنچه که می‌گذرد همه در خاک دارد انجام می‌شود. این خاک است که تبدیل به سیب، خون، نطفه و به زید تبدیل می‌شود و دوباره همین جریان هم ادامه پیدا می‌کند؛ زید هم می‌میرد و تبدیل به خاک می‌شود و آن خاک هم دوباره می‌آید ... این یک حرکت سیال و حرکت جوهری می‌شود! وقتی که ما نظر را متمرکز بر نفس این امر کنیم که در اینجا ثابت هست در اینجا می‌بینیم این ضرورت برای این، یک ضرورت ذاتیه است یعنی خود این ماده، وجودش برای همان فصل و برای همان صوری که در اینجا به خود می‌گیرد ضرورت دارد.

یک وقتی شما می‌خواهید این ماده‌ای را که الآن هست را نسبت به علتش ملاحظه بکنید یعنی آیا آن علتی که الآن دارد ماده را افزای می‌کند - حالا کاری نداریم اینکه صورت‌بندی می‌کند، خود ماده را اصلاً دارد درست می‌کند، بالأخره گفت: سر بی مو را نمی‌شود تراشید، اول باید سری را درست کنی بعد مویش را بتراشی، اول باید یک ماده‌ای را شما درست کنید بعد صورت را برای او بیاورید صورت بدون ماده که در عالم نداریم - اگر ماده را بالنسبه به آن علت ملاحظه بکنیم امکان ذاتی می‌شود و دیگر ضرورت ندارد. بله، مگر اینکه بگوییم که آن علت خودش اقتضاء می‌کند من حیث ذاته که دوام فیض و دوام این وجود را در خارج اختیار بکند، دیگر خودش می‌داند. ما در اینجا گیر می‌کنیم که این حلقه‌ای که می‌خواهد ماده را به علت وصل بکند ما در اینجا می‌ایستیم که آیا این علت می‌خواهد این ماده در خارج باشد یا نمی‌خواهد باشد؟! اینجا است که ما امکان ذاتی می‌گوییم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . سوره طه (۲۰) آیه ۵۵. معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۶۰:

«از زمین شما را آفریدیم و در زمین برمی‌گردانیم و برای مرتبه دیگر از زمین بیرون می‌آوریم.»